

وجود الهی در عدم آدمی

نخست باید عدم را بشناسیم تا آدم را درک کنیم. عدم حقیقی و کامل، خلاء فاقد اجرام و اشیاء نیست زیرا فضای تهی از اجرام خود دارای موجودیتی است. پس عدم کامل همان عدم عدم است اگر در تصور عامه عدم همان خلاء باشد. و آدمی از عدم آفریده شده است که در پرتو نور وجود حق صورت پذیرفته است که این همان صورت حق است که بر عدم کامل کشیده شده است. پس آدمی به باطن عدم کامل است و به صورت دارای موجودیت! پس آدم در اصل عدمی به صورت وجود است که سپس روح الهی در او دمیده شده است که همان امر و اراده پروردگار است.

و آنگاه رسولانی به سوی آدم و فرزندانش گسیل داشته و او را به کارهایی امر و نهی فرموده است تا این روح و صورت بتواند در اتحاد با هم به وحدت و یگانگی برسد و ظهور و تجلی پروردگار از او رخ نماید. کل مجموعه احکام دینی و اخلاقی جهت تحقق این ظهور احدی است از این دوگانه دیالکتیکی!

صورت آدمی همان صورت روح اوست و روح او هم همان روح صورتش! ولی این دو در کالبد و جان آدمی در انشقاق و نفاق افتاده اند که تحت تعلیم و تربیت دینی بایستی به وصال برسند.

انبیای مرسل انسان های یگانه شده ای هستند که به سوی مردمان دوگانه آمده اند تا آنها را یگانگی بیاموزند تا از کذب و انشقاق رها شوند. و لذا نخستین و محوری ترین حکم دین خدا همانا امر به صدق و دوری از کذب به معنای دوگانگی است. زیرا دروغ و ریا به معنای انشقاق و دوگانگی حرف و عمل است.

آدمی دچار دو نوع دوگانگی است یکی دوگانگی صورت و روح (ظاهر و باطن) است و دوم هم دوگانگی وجود و عدم! و مسئله اینست که حتی وجود آدمی هم دچار دوگانگی صورت و روح یا ظاهر و باطن است و سپس این وجود دوگانه هم باز در تقابل با عدم ذاتی آدمی است. و اصلاً! دوگانگی وجود آدمی ناشی از آنست که ذات آدمی از عدم است. وجود در جایگاه عدم است که دچار دوگانگی صورت و روح شده است و اسیر تناقضات و دروغ و فساد گشته است و همه تباهی های آدمی از این دوگانگی است که فقط در تبعیت از یک انسان یگانه (رسول - امام) می تواند تدریجاً بر این ثنویت فائق آید و موحد شود. و لذا محور و هدف دین امر توحید است. پس انسان موحد یا یگانه شده کسی نیست که معتقد به وجود خدای واحد باشد بلکه کسی است که از این دوگانگی رها شده باشد و صورت و روحش واحد گردد و ظاهرش همان باشد که باطن اوست. و شرک هم که محور همه گناهان و مفاسد بشر است به معنای ادعاهای دروغ است یعنی تظاهر به امری که نیست یعنی دوگانه ای که دعوی یگانگی دارد. مثلاً کسی که ادعای پاکی دارد ولی ناپاک است یا کسی که دعوی امانت داری دارد ولی دزد و خائن است.

و لذا کل عصاره دین خدا امر به تبعیت از رسول یا امام است که فردی موحد می باشد. تبعیت از یگانه موجب یگانه شدن است.

پس وجود الهی در عدم آدمی علت همه دوگانگی های بشر و مفاسد و هلاکت اوست. تابش نور وجود الهی بر ظلمت عدم موجب پیدایش موجودی دوگانه به نام آدم است که در تناقض صورت و سیرت یا ظاهر و باطن جان می کند.

دیالکتیک وجود - عدم و سپس دیالکتیک صورت - سیرت کل جریان موجودیت آدم در عالم است و علت همه گرفتاری هایش! وجود و عدم در کالبد آدمی همان صورت و سیرت است که صورت او مظهر وجود است و سیرتش همچون عدم!

پس کل دین راه تبعیت صادقانه و مخلصانه از رسول یا امام است و نه تقلید از ظواهر آداب و اطوارش که خود موجب اشد تناقضات و دروغ و ریا و شقاق و نفاق می شود. همان طور که کل قرآن کریم امر به تبعیت از رسول است و نه تقلید از کتاب یا سنت رسول! بلکه سخن از تبعیت از رسول زنده است و امامان همان رسولان زنده هستند که دیگر به سوی مردم نمی روند بلکه این مردم هستند که باید به سوی آنها بروند و طلب هدایت کنند. و این معنای خاتمیت در رسالت می باشد. و امامان همواره زنده هستند در صورت اولیای خویش در سراسر جهان!

و اما باید دانست که عدم کامل یا نیستی در عرصه قبل از خلقت عالم و آدم همان خدا بود که اراده نمود تا تجلی کند و چنین نمود و بدین گونه نخست آسمان یعنی خلاء پدید آمد و سپس اجرام و ستارگان و آنگاه زمین و حیات و عاقبت آدم رخ نمود و ظهور خدا کامل شد و خلقت به غایت رسید.

در روایات دینی آمده که خداوند در ازل ماقبل از آفرینش جهان، فقط یک کلمه بود یعنی ال لا! که بیان بود نبود است! و این کلمه اراده کرد تا خود را به عرصه ظهور برساند و بدین گونه جهان هستی لامتناهی و انسان پدید آمد و این همان حضور و ظهور کلمة الله است.

و لذا همه امورات و مسائل و صفات آدمی ال لاهی است یعنی بود نبودی! و انسان برای رهائی از این دوگانگی و تضاد نیازمند دین و احکام رسولان است.

حلال و حرام، خوب و بد، زشت و زیبا، راست و دروغ و پاکی و ناپاکی همه ظهور بود و نبود از انسان است و رعایت این احکام الهی موجب وصال بود و نبود یا ال و لا شده و احدیت رخ می نماید.

شریعت به معنای عمل به نیکی و پرهیز از بدی است و مرحله بعدی که طریقت است به معنای عروج و خروج از نیک و بد است و جهش به سوی احدیت حق! و انسان کامل یا خلیفه خدا مظهر این احدیت در عالم ارض است یعنی ظهور خدا بر زمین که همان امام مطلق است که کل جهان هستی بر مدار وجودش تقدیر و احصاء می گردد.

پس اگر این دوگانگی و تضاد بین بود و نبود یا صورت و روح نمی بود نیازی هم به دین خدا نبود. دین خدا همان راه خروج از این شقاق و نفاق است.

پس در حقیقت بود و نبود در ذات الهی امری واحدی است و این ذهنیت دوگانه و شقه شده انسان است که آنرا دوگانه و متضاد می فهمد. و لذا مفهوم بود نبود که در کلمه ال لاه متجلی است کامل ترین بیان یگانگی ذات باری تعالی است یعنی بودش عین نبودش می باشد و در نبودش حی و حاضر و ظاهر و فاعل و مرید است. یعنی او ورای بود و نبود است که بود و نبود دو تجلی از حضور اوست: نوری و ظلمانی! نوری از برای مؤمنان و ظلمانی از برای کافران! برای مؤمنان هست و برای کافران نیست! او مرید آدمیان است. هر که او را بخواهد هست و هر که او را نخواهد نیست. و نیستی اش عین هستی اوست.

پس توحید آنست که وجود را در عدم بیابی و عدم را در وجود! مرگ را در زندگی و زندگی را در مرگ! کفر را در ایمان و ایمان را در کفر وو...! و آنگاه از این دوها فرا روی و احد و صمد گردی و موجود و مطلق! یعنی ال لاه!

و شرک که اعظم گناهان و ظلم های نابخشودنی است یعنی مخلوط ساختن این دوها! و اخلاص یعنی خروج از این دوها!

و مظهر جمال و جلال این یگانگی امام مطلق و حی و حاضر است و اولیای او بر زمین که در فراسوی بود و نبود زیست می کنند و فراسوی خوب و بد! و اطاعت خاشعانه و مریدانه از این یگانه است که آدمی را از مخمصه عظیم شرک و ثنویت می رهاند و از سلسله جانگاہ علیت و وراثت و تاریخ و تسلسل ادوار!

و اما حدود الهی که اساس دین خدا و رسولش می باشد همان حدّ و مرز بین این بود و نبود است و حدّ و مرز بین نور و ظلمت و شناخته ها و ناشناخته ها! و پرهیز از هر آنچه که آنرا بود خودت می دانی و رویکرد و عوالم ناشناخته ها که آنرا قلمرو نیستی می پنداری! و درک و رعایت این حدود و مرزها تا بین این دو عالم اختلاط و شرکی پدید نیاید و بود و نبود به هم نیامیزد. و دیوار این حدود همان بدن و اعضاء و حواس و جوارح توست که بین بود و نبود حائل شده است. و مراقبه و نظارت بر این دیوار و مرز بانی بین این دوها! و ممنوعیت هر نوع اختلاط و اشتراک و ترکیب بین این دو وادی! ولی در عوض واقعه تأویل است که برای اهل تقوا رخ می دهد که بواسطه تعلیم الهی یا نظر امام مبین رخ می دهد که بدین طریق تدریجاً مسائل و موضوعات این دو وادی به یکدیگر تأویل شده و دنیا در آخرت و بود و نبود در یکدیگر متجلی می شوند. ولی مشرکان خصم این تأویل هستند زیرا شرکشان را باطل می سازد.

خداوند کارگاه آفرینش و تجلی ذات خود را چنان تدبیر و تصویر و تقدیر نموده که براستی موی لای درزش نمی رود و چنان باشکوه و دقیق و عالی و مهربانانه و عادلانه است که آدمی با اندک فهمی از این حقیقت دیگر نمی تواند بندگی او را نکند و به غیر از او بیندیشد و حیاتش را وقف غیر او سازد فتبارک الله احسن الخالقین!

دروغ نمی گوئید الا به خودتان! فریب نمی دهید الا خودتان را! نیکی نمی کنید الا به خودتان! ظلم نمی کنید الا به خودتان!
و هدایت نمی شوید الا در سوی خودتان! و گمراه نمی شوید الا از خودتان!

اینها آیاتی هستند که هر اهل معرفتی به راستی و درستی آن تردیدی نمی کند و این حقایق نشان می دهد که هر کسی فقط و فقط در سمت ذات خودش عمل می کند و در جریان است: «هر کسی بر شکل و شمایل خودش عمل می کند!»
قرآن- یعنی صورت آدمی همان صورت ذات اوست پس صورت و سیرت امری واحد است. و این حقیقت را جز اهل تقوا و صدق و معرفت در نمی یابد.

فعل آدمی در سمت صورت و سیرتش دال بر فطرت الهی در فطرت بشر است و اینکه وجود الهی عین وجود آدمی است که فقط محصور در حدود است حدود تن! و لذا همه اوامر الهی و اخلاقی معطوف به همین تن انسان است و حق تن است که اگر رعایت نشود این تن به هلاکت می افتد و روح را هم به ظلمت می کشاند زیرا این تن روح است و صورت ذات!

یعنی انسان، خدائی است محدود و محصور در خاک و بدن خویش! و دین و اخلاق جز احکام و قوانین رعایت حقوق این حدود نیستند! و جز انسان کامل الهی کسی حق ندارد از امیال باطن خویش پیروی کند که این مصداق شرک و ابتلای به شیطان است. تنها رابطه آدمی با باطنش فقط باید از راه عرفان نفس باشد که آن هم محصول رعایت این حقوق و تقوای الهی است. و کسی که امیال و القاعات باطنی خود را عین حق می داند و خودش را مریدی می کند بنده شیطان می شود. در اینجا شیطان مخلوق خودپرستی است. و این کلام امام باقر^(ع) عین حقیقت است که کافران مخلوق ذلت مؤمنان هستند و از آنجا که کافران در تبعیت شیاطین به سر می برند و در جهت هویت شیطانی در حرکت می باشند، پس باید گفت که شیطان مخلوق ذلت اهل ایمان است و ذلت اهل ایمان جز از شرکش نیست که دین و معارف توحیدی را به امیال نفسانی و دنیوی می آلود.

هنگامی که مؤمنی، ایمان و معرفت و تقوا و عصمتش را به پای امیال نفسانی می ریزد و خود را به اشد ذلت و حقارت و بی آبرویی دچار می کند و از این واقعه همه شاهدانی که بر او نظر دارند دچار کفر می گردند و شیطانان به سوی این مؤمن مشرک می آید و این عین حق و عدالت است. زیرا این مؤمن به جای آنکه با اعمالش، کافران را به سوی توبه و ایمان بکشد بر کفرشان می افزاید.

شیطان تنها خصم ظهور الهی انسان است و لذا تلاش می کند حدود الهی را در بشر خدشه دار سازد و بشر قبل از اینکه به حق وجودش برسد کوس انالحق زند و مرید نفس خود شود. شیطان اسوه مریدی خویشتن است و هر که چنین است خود شیطان خویشتن است.

پس شرک مختص اهل ایمان است که آنها را با اجنه و شیاطین محصور می کند و حدود الهی را که زیر پا نهاده اند به غل و زنجیر می کشند. و لذا امروز خاصه در آخرالزمان که عصر ظهور غیب است همه مشرکان اهل دین به انواع اجنه و

شیاطین دچارند که چه بسا آنها را رؤیت می کنند و چه بسا این تباهی را هم به حساب کشف و کرامات خود می گذارند. همان طور مؤمنان متقی با ملائک و اولیای حق محشورند و دیدارشان می کنند.

جهان هستی مخلوق تقوای خداوند و از خودگذشتگی مطلق اوست. یعنی خداوند از حدّ ازلی - عدمی خود گذشت و عدم را در هم شکست و هستی رخ نمود. انسان هم باید از پرستش حدود وجودش دست بکشد و تقوا نماید تا به احدیت خداوند در جهان ملحق گردد و الهی شود. یعنی نباید بنده حدود خود شود و مرید چشم و گوش و دهان و حواس و اعضایش گردد که در این صورت شیطان است: «براستی آنکه مریدی خود نمود بنده شیطان شد!» قرآن کریم- پس آدمی باید از خدایش پیروی کند تا خدائی شود تا وجود الهی در عدم آدمی به تمام و کمال متجلی گردد.

تن آدمی همان حدّ عدمی اوست که باید فروپاشد و روح به در برد و جان به جانان ملحق سازد. آنکه مرید دیده ها و شنیده ها و چشیده ها و شهوات و مزه های خود می شود اعضاء و حواسش در دنیا تجزیه و ترکیب شده و مسخ در زمین می گردد و در دور بعدی از حیات به صورت حیوان و نبات و دیو بروز می کند.

علی اکبر خانجانی

۱۴۰۱/۰۳/۰۵